

گفتم می‌خواهم راجع به شیعه تحقیق کنم . او گفت وقت انسان طلاست چرا می‌خواهی آن را تلف کنی ؟

سنندج زادگاه اوست روستای صلوات آباد. شهریور سال ۵۷. پدرش محمد علی وی را مرتضی نامید. مرتضی صلواتی. او درباره استبصارش چنین می‌گوید: در یکی از روزهای فصل پاییز سفری به شهر زاهدان داشتم و برای نماز ظهر به مسجد مکی رفته بودم، بعد از نماز ظهر در مسجد نشسته بودم که یکی از برادران حنفی مذهب که اهل تربت جام - که آنجا مسجد مکی مشغول تحصیل علوم دینی بود - نزد آمد، و پرسید: شما اهل کجایید؟

گفتم: اهل کردستان.
پرسید: آیا شما سنی هستید؟
گفتم: پله پیرو امام شافعی هستم.
بعد از آن هر کدام خود را معرفی نمودیم، بعد از آن وی مرا به خانه خود دعوت کرد و گفت: قبلاً چند باری برای تبلیغ به کردستان رفته است. به همین خاطر جوای حال تعدادی از علمای اهل سنت کردستان شد و گفت: من اکثر آنها را می‌شناسم و به خدمتشان رسیده‌ام.

گفتم: من مدتی است درباره مذهب شیعه تحقیق می‌کنم و دوست دارم با آداب و رسوم و احکامشان آشنا شوم.

طلبه‌ی حنفی مذهب گفت: چه شده است که این همه ادیان و مذاهب را رها کرده‌ای و می‌خواهی پیرامون شیعه تحقیق کنی؟! وقت انسان طلاست، پس چرا می‌خواهی آن را تلف کنی و به جای این تحقیقات بیهوده، به تحصیل و عبادت پردازی! زیرا بزرگان ما اهل سنت همه از شیعه تنفر و دوری می‌کردند، پس ما هم باید پیرو بزرگانمان باشیم.
سپس گفت: اگر شیعه حق است، چرا در اقلیت هستند و چرا اکثر مسلمانان جهان از مذهب شیعه پیروی نمی‌کنند؟

در جواب به او چیزی نگفتم. اما برایم این سوال پیش آمد که چرا شیعیان که در اقلیتند ادعای حقانیت می‌کنند؟ بعد از سه سال تحقیق باید به او بگویم: شناخت حق و باطل، در گرو کمی یا فزونی پیروان آنها نیست. در جهان امروز نسبت مسلمانان با منکران اسلام، در حدود یک پنجم یا یک ششم است. اکثر ساکنان خاور دور، بت پرست و گاو پرست و... هستند و خیلی افراد، منکر ماوراء الطبیعت هستند. اگر اکثریت نشانه‌ی حقانیت بود باید غیر مسلمانان بر حق باشند چون اکثریتند.

گذشته از این، هر چند شیعه از نظر جمعیت به پایه‌ی اهل سنت نمی‌رسد ولی آنها یک چهارم جمعیت مسلمانان را تشکیل می‌دهند. و اگر نسبت آنها را با هریک از فرق اهل سنت یعنی شافعی، مالکی، حنفی و حنبلی بسنجیم، جمعیت شیعه کمتر از آنها نیست. آنچه که باعث شده در ذهن برخی این مسئله خطور کند که شیعه نسبت به اهل سنت در اقلیت است، از این مسئله نشأت می‌گیرد که آنها جمعیت شیعه را نسبت به مجموع چهار فرقه اهل سنت مقایسه می‌کنند نه هریک از آنها به تنهایی، و اگر هریک از فرقه‌های اهل تسنن با کل جمعیت مسلمانان جهان مقایسه شود در اقلیت خواهد بود.

ما در ایام مختلف سال، پذیرای عده ای از مبلغین حنفی مذهب بودیم که از جاهای مختلف همچون زاهدان و شهرهای دیگر استان سیستان و بلوچستان به مساجد ما می آمدند. اکثر جوانان مسجد، با دیدن تبلیغی ها تا صبح در مسجد می ماندند و آنان برای جذب جوانان، با خود جوایزی از قبیل مسواک چوبی، مشک، عنبر، عود، سرمه، و کلاه سفید مخصوص نماز، آورده بودند تا به جوانانی بدهند که بیشتر در بحث ها و گفتگوهایشان شرکت می کردند.

در یکی از شب ها، با همهی دوستان تصمیم گرفتیم شب را در مسجد بمانیم و از محضر مبلغین استفاده کنیم که سوالاتی طرح شد و دوستان پرسیدند: چرا امام ابوحنیفه فلان رای را داده ویا چرا وضو گرفتن حنفی ها با شافعی ها فرق دارد...؟ تا اینکه این حقیر یک سوال پرسیدم که اولین جرعه در رفتن من به سمن تحقیق و بررسی درباره مذهب تشیع شد. و آن سوال این بود که امام زمان(عج) کیست؟ و آیا مهدی که شیعه ها می گویند آیا صحت دارد؟ اما متاسفانه در جوابم هر نوع اهانتی را به ساحت مقدس این بزرگوار شنیدم به جز جواب سوالم را. در آخر جواب واهی و پوچی به من دادند که اگر امام زمانی یا مصلحی در آخر الزمان باشد آن هم عیسی بن مریم است و پس. و شما هم از سوالات بی فایده بپرهیزید و وقت خود و افکار خود را با چنین سوالاتی آلوده نکنید.

من که جواب درستی دریافت نکردم از پرسیدن چنین سوالاتی خودداری نمودم تا اینکه بحث و گفتگو خاتمه پیدا کرد و همان لحظه یکی از آن مبلغین گفت: برادران بلند شوید وضو تازه کنید و هر کدام گوشه ای مشغول عبادت و خواندن قرآن شوید که زمان زیادی تا اذان صبح نمانده است.

من هم مشغول خواندن قرآن شدم که پس از تلاوت آیاتی چند از سوره یوسف(ع) خستگی مفرطی بر من چیره شد و قرآن را بوسیدم و کنار گذاشتم و با حالت نشستن، سرم را به دیوار تکیه دادم و به خواب رفتم. در حالت خواب و بیداری بودم که مسائلی را در رویا دیدم که گفتنش تا به اینجا کافی است و بعد از اینکه هوشیار شدم از صدای موذن بیدار شدم. موقع اذان صبح است مجددا رفتم وضو گرفتم و بعد از اقامه ی نماز صبح به فکر رفتم و با خودم گفتم: چون با خیال و فکر امام زمان، خوابیدم حتما یک تخیل بوده است. سپس از دوستان و میهمانان مبلغ خداحافظی کردم و به منزل رفتم و چون شب قبل کم خوابیده بودم خستگی و کم خوابی بر من مستولی شد و به اتاق خودم رفتم و خوابیدم، اما با کمال ناباوری همان خوابی را در مسجد دیده بودم در منزل هم برایم تکرار شد. ولی چون به این مسئله باور ضعیفی داشتم این رویاها را افکاری خسته و پریشانی می پنداشتم تا اینکه خود به خود به سمت مطالعه ی کتاب های شیعی رفتم و بعد از مطالعه، باور من نسبت به این مسئله مقداری بیشتر از قبل شد و با خود فکر کردم و گفتم: ایا خدائی که حضرت خضر و عیسی را زنده نگهدارد، نمی تواند فرزند پیغمبر خاتمش را که سرور همه ی انبیا و جن و انس است نگه دارد. پس خدائی که آدمی را از قطره آب خلق کرده مطمئنا این کار برایش سهل و آسان است و شکی در آن نیست.

تا اینکه بعد از مدتی یک سفر چند روزه به تهران رفتم و بعد از دو روز اقامت در تهران، به قم رفتم و در آنجا به حرم حضرت معصومه رفتم و از دور مردم را نظاره می کردم که بعضی ها کتاب دعادی را در دستشان گرفته و دعا می خواندند و گریه می کردند. من هم با دید عجیب و غریبی به آنها نگاه می کردم و گاهی در دلم برای آنها می خندید و می

گفتم: اینها چقدر بی کارند.

ولی هر چه سعی کردم بروم ضریح را ببوسم، غرور و تعصب های بیجا که دلم را کدر کرده بود اجازه ی چنین عملی را از من سلب می کرد. سپس برای دیدن داخل صحن و رواق ها و دیدن قبر هایی که آنجا بودند وارد شدم. قبری را دیدم که مردم بر آن فاتحه می خوانند، جلو رفتم دیدم قبری است که چند سانتی متر از سطح زمین بالاتر است و احساس می کردم قبلا به این مکان رفته ام. تا اینکه نگاه من به عکسی که آنجا بود افتاد در حالی که چهره اش برای من بسیار مهربان و با ابهت بود، پس از اندکی تأمل فهمیدم، این همان شخصی بود که با همان جوان - که غرق در نور بود و صورتش معلوم نبود - همراه بود که در آخر آن جوان نورانی به این شخص گفت: « بیا برویم نزد آقای بروجردی » آنجا بود که از خواب غفلت بیدار شدم و فهمیدم به چه مکانی آمده ام.

داخل حرم که آمدم دیدم عده ای طلبه، مشغول مباحثه بایکدیگر هستند و این صحنه برای من جالب بود، نزدیکتر رفتم و با کسب اجازه پیش آنها نشستم و به بحث های شیرین آنها گوش دادم که بعد از نیم ساعت با ختم یک صلوات، بحث خود را پایان دادند. انجا بود که یکی از طلاب از من پرسید: شما اهل کجائید؟ من هم گفتم: اهل کردستان. پرسید: آیا شما از برادران اهل سنت هستید؟ گفتم: بله

بعد دیدم بر خلاف باور، آنها بیشتر مرا تحویل گرفتند و انگار سال ها ست که با آنها دوست و آشنا هستم. یکی از آنها پرسید: شما جزو کدام فرق هاز اه لسننت هستید؟ گفتم: شافعی.

دیدم طلبه گفت: بله امام شافعی شخصی زیرک و دانشمند بوده است. من هم گفتم: مگر شما به پیشوایان ما فحاشی و لعن نمی کنید؟ آنها گفتند: خیر ما برای کسانی که دوست دار و محب اهل بیت(ع) هستند احترام قائلم و امام شافعی هم محب اهل بیت است.

سپس گفتم: مگر شما ۱۸ آیه از سوره نور را آتش نمی زنید؟ یکی از آنها با کمال تعجب گفت: برای چه؟ نعوذ بالله! چرا چنین اهانتی به قرآن بکنیم؟ دیدم رفت و قرآن را از جا قرآنی برداشت و سوره نور را آورد و گفت: لطفا شما این سوره را بخوانید.

من هم قرآن را دیدم صحیح و سالم است. مسئله برایم روشن تر شد و باز پرسیدم پس چرا شما خلفای راشدین را لعن می کنید؟ در جواب گفتند: ما هر کسی را لعن نمی کنیم بلکه ظالمین و کاذبین و غاصبین که خدا در قرآن لعنشان کرده است لعن می کنیم و خود شما اهل سنت هم لعن می کنید. سپس گفتم: در جای ما گفته اند که شما شیعه ها دو عدد سوراخ درست می کنید و بر روی یکی می نویسید علی و بر دیگری عمر، آن سوراخی که بر رویش علی نوشته پر از شیرینی و نقل و نبات می کنید و داخل سوراخ دیگری که روی آن عمر نوشته شده، پر از خار و تیغ می کنید و بچه هایتان را وادار می کنید که داخل سوراخ ها دست کنند و از سوراخی که نوشته اند علی، شیرینی در می آورند و همه صلوات می دهید بعد سوراخ بعدی را که پر از خار و تیغ است دست بچه را می گیرید و خار در دستش فرو می رود و بچه به گریه می افتد و شما هم می گوئید لعن کن عمر را که زود دستت خوب شود و دردش از بین برود.

دیدم همگی از تعجب دهانشان باز شده و خلاصه در جواب گفتند: بخدا تمام این ها کذب است. ما چگونه کاری می کنیم که بچه ای معصوم و دوست داشتنی خار در دستش فرو برود و گریه کند. آیا آدم صحیح العقل همچنین عملی را انجام می دهد؟ وانگهی بچه از کجا بفهمد که کدام مربوط به علی و کدام سوراخ مربوط به عمر است. پس عزیز من بخدا این خرافات را فقط دشمنان اسلام و منافقین می بافند که اتحاد و همبستگی و اخوت را در بین مسلمین از بین ببرند.

در این لحظه یکی از طلاب گفت: ما می خواهیم برویم جمکران، آیا طالب هستی که با ما همراه باشی؟

گفتم: جمکران دیگر کجاست؟

گفت: جای مقدسی است. بعد از تامل کوتاهی (که با خود گفتم: شاید اینها بخواهند را بکشند و یا مرا بزنند و هزار فکر دیگر. اما باز می دیدم که این ها از صورت و سیمایشان پیداست که اهل چنین تعصبات جاهلانه ای نیستند) پذیرفتم و با آنها راهی مسجد جمکران شدم از حرم بیرون آمدم و سوار بر ماشین شدیم و بعد از چند کیلومتر راه به مسجد رسیدیم. همینکه از ماشین پیاده شدیم در کمال ناباوری تمام اعضا و جسم و روحم به لرزه افتاد و احساس کردم که این مسجد را من قبلا آمده ام و یک لحظه بیاد آوردم که بله همان شبی که در مسجد در حالت رویا دیدم همین جا بود ولی مانند کسی که گم شده ای داشته باشد سراغ چیزی یا کسی را می گرفتم و حیران و مبهوت بودم که خدایا باز هم دارم خواب می بینم یا بیدار هستم؟

آن طلبه ها پرسیدند: چه شده حالت ناخوش است؟

گفتم: خیر حقیقت رایافتم.

باز آنها پرسیدند که از چه می گویی؟

آن وقت گفتم حقیقت از این قرار است که من فلان شب فلان خواب را دیدم و حال همان جایی که در خواب دیدم همین جاست و نشستم و تعریف کردم و آنها همه اشک شادی در چشمانشان حلقه زده بود زیرا آنها راهی را که پیمودند همان صراط مستقیم بود.

سپس شروع به پرسیدن یکسری سوالات از من کردند. همین جا بود که تصمیم جدی گرفتم که تحقیق و بررسی هایم را راجع به تشیع ادامه بدهم و پس از سه سال تحقیق امروز در کمال ایمان و یقین این مکتب ناجیه اثنی عشری را پذیرفته و بعنوان مذهب خود انتخاب نموده ام و خدا را بر آن شاکرم و با تمام اخلاص و یقین و ایمان می گویم: اشهد ان لا اله الا الله - اشهد ان محمدا رسول الله - اشهد ان علیه ولی الله.

مرنضی صلواتی پس از شیعه شدن، وارد حوزه علمی مروی تهران شد و به کسوت روحانیت شیعه درآمد و در مرداد ماه ۱۳۹۰ مصادف با ۶ ماه رمضان درحالی که برای گذراندن تعطیلات به سمنان رفته بود بدست کوردلان و دشمنان حقانیت شیعه مسموم شده و به شهادت رسید. از آن شهید کتابی به نام آنگاه شیعه شدم به یادگار مانده است.